هو العلیم

بهره‌گیری از نعمت‌های الهی در سیر و سلوک

نقش فطرت و زیبایی‌پسندی در نگاه توحیدی

شرح حدیث عنوان بصری ـ کیفیت تغذیه در مکتب عرفان ـ جلسه ۱۸۰

بیانات
آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم
و الصلاة و السلام على اشرف المرسلين
و خير البرَرةِ أجمعين ابى‌القاسم محمّد
و على آله الطيّبين الطّاهرين المعصومين المكرّمين
و اللّعنة على اعدائهم اجمعين

در جلسات گذشته همان‌طوری‌که خاطر شریف رفقا هست، نسبت به فرمایش امام صادق علیه‌السّلام عرض شد که امام علیه‌السّلام راجع به مراقبهٔ در أكل و شرب و تغذیه، فرمایشاتی دارند. إن‌شاءالله با استفادهٔ از سایر فرمایشات امام صادق علیه‌السّلام در این زمینه و در روایات دیگر و همچنین روایات سایر ائمّه علیهم‌السلام و همچنین شیوهٔ اولیای خدا در کیفیت تغذیه و میزان رعایت آن و آنچه خود ما در طول حیات بزرگان و اولیا تجربه کردیم و از آنها در ظروف مختلفه و حالات متفاوته مشاهده کردیم، مطالبی به عرض رفقا می‌رسد تااینکه بتوانیم به آنچه بزرگان در این زمینه توصیه کردند پایبند باشیم.

وجود افراط و تفریط افراد در کیفیت تغذیه و استفادهٔ آنها از نعمات الهی

اگر نظر رفقا باشد در جلسهٔ گذشته عرض شد که در این مسئله بعضی‌ها جانب افراط را در پیش گرفتند و بعضی‌ها هم جانب تفریط را در پیش گرفتند. از یک طرف همّ و غمّ بسیاری از افراد یا اغلب آنها، صرف در مأکولات و کیفیّت آن می‌شود و در واقع می‌توانیم بگوییم که استفادهٔ غیرصحیح و اسراف و بذل اموال برای مطالب و مسائلی می‌شود که چندان هم ضروری و لازم به نظر نمی‌رسد، به‌طوری‌که سلامت خود را ظاهراً و باطناً، تحت تأثیر این مسئله قرار دادند. از آن‌طرف هم بعضی جانب تفریط را در پیش گرفتند و خود را از نعمت های الهی محروم کردند و از این بخش از لذایذ سالم و إعطایی پروردگار به بشر، خود را بی‌نصیب کردند و تصور کردند که به‌طورکلی این نعمات و این مواهب الهی، برای گروه خاصی است نه برای مؤمنین، نه برای صلحا، نه برای همهٔ افراد، و اینها باید به یك قسم خاص و به یك نوع خاص، از حدّاقل آن شرایط حیات برخوردار باشند و همهٔ این نعمات برای دیگران و برای افراد دیگری است.

مثلاً اگر در مجلسی باشند که میوه‌ای بخواهد در آن مجلس تقسیم بشود، او سعی می‌کند آنچه را از همه پایین‌تر است بردارد و شاید هم بدش نیاید که دیگران هم ببینند!! و یا اینکه فرض کنید که اگر در جایی هست که مثلاً در قسمتی از آنجا مخدّه‌ای افتاده، بستری هست، تشکی هست، او برود جایی بنشیند که مثلاً پایین‌تر است. بعضی از دوستان نقل می‌کردند:

> شخصی بود که در موقع زمستان می‌رفت در جای سرد نماز می‌خواند و در تابستان هم می‌رفت در آنجایی نماز می‌خواند که آفتاب باشد! وقتی که به او می‌گفتند: «چرا این‌طوری می‌کنی؟» می‌گفت: «اگر در قسمت سایه بیایم ریا می‌شود»!!

من گفتم: به او بگویید این‌قدر جلوی آفتاب ایستادی که مقداری این بالاخانه تغییر کرده!! یك‌خرده عوض شده!! حالا در زیر سقف نماز خواندن ریا می‌شود!

لزوم حرکت سالک برطبق مسیر تعیین شده از طرف شارع مقدس

وقتی که انسان از مسیر و طریق خارج بشود، همه‌گونه وساوس برای او می‌آید و دامن او را می‌گیرد، چه در ناحیهٔ افراط و چه در ناحیهٔ تفریط. و سالك آن کسی است که طبق مسیر، حرکت کند

و طبق مسیر، راه برود.

خب این تناقضی که در ابتدای مسئله مشاهده می‌شود، این تناقض چگونه باید حل بشود و برداشته بشود؟ از یك طرف مشاهده می‌شود که مثلاً در آیهٔ قرآن کریم داریم که می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ ٱللَّهِ ٱلَّتِيٓ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِۦ وَٱلطَّيِّبَٰتِ مِنَ ٱلرِّزْقِ﴾[1] رزق طیب یعنی آن رزقی که سالم است، پاك است، اشکالی ندارد، شبهه‌ای ندارد، نعمت الهی است، خب این نعمتی را که ما الآن مشاهده می‌کنیم، مگر غیر از این است که این نعمت از ناحیهٔ پروردگار است؟ آن درخت سیبی که با عنایت و لطف خدا، این سیب را عرضه می‌کند و قدرت خدا را به منصّهٔ ظهور می‌گذارد، مگر غیر از این است که آن سیب بزرگ را همان کسی درست کرده که آن سیب کوچك را درست کرده است؟! تفاوتی ندارد.

اگر یك سیب به این مقدار باشد (کوچک باشد)، خوردن این برای ما اشکال ندارد! یعنی برای این طیف خاص و این‌گونه افراد که این طرز تفکرّشان است، دارای طرز تفکر بسیط، متحجّرانه و جاهلانه و بی‌خردانه و از روی عدم فهم و از روی ضیق صدر هستند، این‌گونه افراد معمولا دارای یك نوع ضیق صدر هستند، تفکّرشان پایین است، طرز صحبتشان، طرز رفتارشان، میزان خرج کردنشان، میزان مصرف کردنشان به‌نحوهٔ خاصی است، حالا نه‌تنها خودشان نسبت به این مسئله این‌گونه فکر می‌کنند، می‌خواهند این روش را بر دیگران هم تحمیل کنند، می‌گویند: بقیه هم باید این‌طور باشند! بقیه هم باید این نحوه زندگی کنند! و غیر از این نحوه زندگی، زندگی ملوکانه است! زندگی افراد جائر است! زندگی افراد مستکبر است! زندگی افراد اهل دنیا است! زندگی افرادی که تکالب بر دنیا دارند!

لزوم نگرش صحیح نسبت به نعمات الهی

خب باید به این افراد گفت: چه تفاوتی دارد؟ آخر این درخت، هم این سیب بزرگ و درجه‌یک را می‌دهد و هم آن سیب کوچک و درجه پایین را، هر دو را خدا داده، هر دو را خدا درست کرده، هر دو از یك جا نشأت گرفتند، خب چطور این سیب کوچک برای مؤمن جایز است و آن سیب بزرگ جایز نیست؟ این از کجا درآمده است؟! حالا این تفاوتش فقط در وزن است، مگر چیز دیگری هم دارد؟ حالا چون این وزنش من‌باب‌مثال صد گرم از این بیشتر است، پس این بد شد و وقتی که می‌خواهیم بخریم باید آن دیگری را بخریم! باید آن قسمی را بخریم که مثلاً قسم بد است، قسم ردي است و قسم پایین است! آن قسم خوب را نباید بگیریم! نه، هر دو از خدا است، هر دو هبةالله است، هر دو اعطاء خدا است.

و همین‌طور در سایر مسائل و اموری که مشاهده می‌کنیم: در کیفیت ملبس، در کیفیت مأکل، در کیفیت مشرب، در کیفیت موارد سکنی و امثال‌ذلك.

چطور می‌شود این مسئله [(این تناقض در رفتار افراد در ناحیهٔ افراط و تفریط با وجود حلیت استفاده از نعمات الهی از طرف خداوند متعال و شرع مقدس)] را توجیه کرد؟ خدا می‌فرماید: چه کسی این نعمت را حرام کرده؟ چه کسی می‌گوید این بد است یا آن خوب است؟ چه کسی این مسائل را این‌طور بیان کرده و راه را به این کیفیت نشان داده است؟!

عدم منافات بین سیر و سلوک و استفاده از بهترین مواهب الهی

خب ما افرادی را می‌بینیم که به این شکل هستند و به‌طورکلی تصوّر آنها بر این است که اصلاً کسی که می‌خواهد به آخرت رو بیاورد، نباید به لذّات دنیا توجّه کند، اصلاً نباید این‌طور باشد؛ کسی

---

[1] سوره اعراف (۷) آیه ۳۲.

ترجمه: «بگو چه کسی حرام کرده است زینت خداوندی را که برای بندگانش بیرون آورده است؟!» (محقق)

که می‌خواهد به آخرت رو بیاورد نباید فرض کنید که لباس نظیف، لباس تمیز، لباس منظّم و مرتّب بپوشد؛ نباید عطر بزند و خوش‌بو و معطّر باشد، اینها برای اهل دنیا است! اینها برای افرادی است که به دنیا و به لذّات دنیا توجّه دارند! کسی که می‌خواهد به آخرت رو بیاورد، نباید از غذای عادی، یعنی مورد توجّه مردم و مورد علاقهٔ مردم استفاده کند، حتماً باید غذا به کیفیتی باشد و به‌نحوی باشد که مورد بی‌رغبتی و بی‌توجّهی مردم باشد! این قسم باید در این دنیا زندگی کرد و این قسم باید در دنیا زیست تااینکه به این واسطه، انسان بتواند آن جنبهٔ اخروی را در خود تقویت کند. و انسان باید نسبت به این مطالب [(مطالب به ظاهر دنیوی مثل استفاده از غذای خوب و لباس خوب و عطر و...)] بگذرد [و به آنها بی‌توجه باشد.]

بخشی از افراد این‌گونه تصور دارند و خود بنده هم با این گونه افراد برخورد داشتم، حتّی افرادی بودند که با ما ارتباط هم داشتند و این قسم را می‌پسندیدند و به این قسم توجّه داشتند! البته خب اگر ما بخواهیم در این زمینه نسبت به این مسئله توجّه کنیم، این قضیه همهٔ مسائل را دربرمی‌گیرد، یعنی قضیه فقط به أکل و شرب برنمی‌گردد، سایر مسائل مثل ازدواج و... را هم دربرمی‌گیرد، بنابراین انسان باید همین روش و همین کیفیت را در آنها هم إعمال کند دیگر، حتّی إعمال این روش در آنها مهم‌تر است! در حالتی‌که می‌بینیم این افراد در آن قسمت (مسائلی مثل ازدواج و...) سلیقهٔشان از ماهم قدری بهتر است و نسبت به رعایت بعضی از مسائل بسیار توجه دارند! چیزهایی که حتّی ممکن است خود ما نه به آن توجّه داشته باشیم و نه به فکرمان رسیده باشد! التفات می‌فرمایید؟!

روش ائمه و اولیای الهی در استفاده از نعمات الهی

خب به این نحوه و به این کیفیت نمی‌شود. این مسئله‌ای است که به‌خلاف در اذهان مقدّس مآبان قرار گرفته و این تقدّس‌مآبی هم آمده و به‌عنوان یك فرهنگ و افتخار شده و عرضهٔ این مسئله در میان افراد جا افتاده و خیلی از افراد هم روی این مسئله فکر می‌کنند، مثلاً می‌گویند: فلان شخص زندگی ساده‌ای دارد، زندگی فلان شخص خیلی زاهدانه است و زندگی باید این‌طور باشد و این باید الگو باشد و باید چه باشد و...! این یك طیف و یك طرف از مسئله است.

از طرف دیگر خب ما مشاهده می‌کنیم که در میان ائمه علیهم‌السلام یك‌هم‌چنین مسئله‌ای نبوده، در میان اولیاء یك‌هم‌چنین قضیّه‌ای نبوده، اگر در بعضی از حالات این مطلب مشاهده می‌شود، در طرف مقابل هم نوع دیگرش بوده است. بنده خودم با آقای حدّاد ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به بازار می‌رفتیم، من کوچك بودم، و وقتی که آن شخص فروشنده خلاصه می‌خواست دستکاری و خلاف بکند، ایشان اعتراض می‌کردند که «چرا داری دست می‌بری؟! چرا داری خلاف می‌کنی؟!» یا مثلاً یك وقت در منزل مرحوم آقای حدّاد نشسته بودیم ـ الآن این قضیه یادم آمد ـ دو نوع سیب آوردند...

آنجا هم سیب‌هایش سیب‌های لبنان بود، ظاهراً آن موقع خود عراق سیب کم داشت یا مطلب دیگری بود، نمی‌دانم، البته سیب‌های لبنان آن موقع نه الآن، الآن سیب‌ها فرقی نمی‌کند همه یك جور شده، مخصوصاً با این داروها و دواها و کودهایی که می‌دهند، اینها اصلاً نه مزه‌ای دارند و نه طعمی و نه عطری، ولی آن موقع واقعاً سیب لبنان، اصلاً چیز دیگری بود، اگر یکی از آن را در اطاق می‌گذاشتید اصلاً بوی بسیار معطّری داشت و خیلی جالب بود! متأسفانه امروزه با این کودها و این چیزهای شیمیایی و... که آمده، دیگر همه چیز ازبین رفته، میوه‌ها دیگر مزه و طعم و... ندارند، ولی اخیراً کم‌کم دارند متوجّه می‌شوند و دارند به همان کیفیّت و سنّت قدیمه رو می‌آورند. و خیلی جالب است که حتّی در اروپا و... دارد نسبت به این مسئله توجّه می‌شود و می‌گردند دنبال اینکه میوه‌ای را پیدا کنند که در تولید آن میوه از این چیزها (کودها و...) استفاده نشده باشد و این میوه‌ها به قیمت‌های چند برابر در معرض فروش هست، و تمامش این است که کود شیمیایی ندارد، فلان سمّ به او نخورده و چه و چه. و نسبت به این قضیه دوباره دارد تحوّلی پیدا می‌شود، این قضیه مشاهده می‌شود و نسبت به همان مسائل سنتّی دارد گرایش پیدا می‌شود. و آنها متوجّه شدند که در کیفیّت پوشش، کیفیّت تغذیّه و

همین‌طور کیفیّت مسکن و امثال‌ذلك، اشتباهاتی رخ داده و باید به همان کیفیّت سنتّی مراجعه کرد.

ما نشسته بودیم و در آنجا دو قسم سیب بود، هم از سیب قرمز بود و هم از این سیب‌های زرد بود، وقتی که ما ظرفی را که جلوی آقای حداد بود برداشتیم و به ایشان تعارف کردیم، ایشان از آن سیب زرد برداشتند و رو کردند به ما و بقیه و فرمودند: «این سیب زرد لطیف‌تر از سیب قرمز است!» و ما متوجّه شدیم که ایشان سیب زرد را بیشتر دوست دارند تا سیب قرمز.

خب این قضیه چه چیزی را نشان می‌دهد؟ این نشان می‌دهد که الآن ایشان یك انسان است، مثل سایر انسان‌ها دارای سلیقه است، دارای ذوق است، حالا یکی ممکن است قرمز را دوست داشته باشد، این چه اشکالی دارد؟ و ایشان هیچ‌وقت نیامد بگوید که نه، من می‌روم آن چیز بدتر را برمی‌دارم، آن را برمی‌دارم که میل من نیست، آن را که نفس من، آن را نمی‌خواهد، آن را برمی‌دارم. لذا از آن موقع به بعد من هروقت که به بازار می‌رفتم ـ در همان سفری که رفته بودم و سنّم حدود هفده سال بود و گاهی به بیرون می‌رفتم و چیزی می‌خریدم ـ سیب زرد می‌خریدم و می‌آوردم، چون آقای حدّاد این را دوست داشتند، مرحوم آقا می‌فرمودند: «از آن نوع سیب بخر.»

ما در زمان پدرمان می‌دیدیم که ایشان بعضی از این میوه‌ها را نسبت به بقیّه بیشتر دوست داشتند. شما کدام شخص عارف را دیده‌اید که از بوی عطر گل محمدی ناراحت بشود و بدش بیاید یا از شکل و شمایلش بدش بیاید؟! شما کدام شخص عارف و ولیّ‌خدا را دیده‌اید که از عطر بدش بیاید؟! کدام عارف و ولیّ‌خدا را دیده‌اید که از رایحهٔ خوب و این عطرهایی که در معرض هست، اعراض کند و نسبت به اینها بی‌توّجه باشد؟! ما آنچه را دیدیم و آنچه را مشاهده کردیم، از نقطه‌نظر ابراز علاقه، اگر [این اولیای خدا از ما بالاتر نبودند، حداقل دیگر کمتر نبودند.]

لزوم حرکت سالک برطبق مسیر تکوین

یك وقت من با یکی از افراد که اتفاقاً بنده‌خدا واقعاً در شبهه افتاده بود و می‌گفت: «ولیّ‌خدا برایش ـ حالا من نمی‌توانم آن لفظی را که ایشان به‌کار برد به کار ببرم چون صحیح نیست ـ فلان چیز از نظر عطر و رایحه با یك گل یاس فرق نمی‌کند!» گفتم: آخر احمق! ولیّ‌خدا گرچه به مقام توحید رسیده ولی شامّه‌اش که دیگر عوض نشده است! آخر این چه قیاسی است که تو داری می‌کنی که حالا اگر کسی فرض کنید که به مقام ولایت برسد، به مقام توحید برسد و متوجّه بشود که همهٔ آنچه در عالم است، از خدا است [دیگر نباید بین آنها فرق بگذارد!]

بله، میکروب هم از خدا است، ویروس هم از خدا است، پس بیا ویروس وبا را در بدنت بکن! خب این که نشد. حالا چون این ویروس از خدا است، شما باید مبتلا به ویروس فلان هم بشوید! خب بله چاقو هم از خدا است پس بیا در شکمت فرو بکن! خب گلوله هم از خدا است پس بیا گلوله را به خودت بزن! خب این که نیست. همه چیز از خدا است ولی هر چیز باید در جای خودش و مورد خودش و استفادهٔ خودش قرار بگیرد.

الآن فرض کنید که وضعیّت من به شکلی است و به قسمی است که این غذا برای من خوب است، خب این غذا خوب است و آن غذا سمّ است، اگر بخواهم آن را بخورم ازبین می‌روم. راهی را که خدا در مسیر تکوین برای من قرار داده، این راه است و اگر بخواهم تخّطی کنم، ازبین می‌روم. وقتی که برای من جاده کشیده شده، باید این جاده را بروم، این طرف پرتگاه است، این طرف هم پرتگاه است، این پرتگاه و این پرتگاه، هر دو از خدا است و این جاده هم از خدا است، حالا آیا خدا گفته که خودت را اینجا پرت کن؟! راه را باید رفت.

زیباپسندی انسان در امور متفاوت زندگی، لازمهٔ فطرت خدادادی

این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهم و دقیقی است که دارم خدمتتان عرض می‌کنم، در خیلی از موارد و مطالب این مسئله به‌درد می‌خورد و راه انسان را باز می‌کند، موحّد همه چیز را از خدا می‌بیند ولی آنچه خدا او را بر آن کیفیت سرشته است و آفریده است و از او توقّع آن را دارد، آن‌هم از ناحیهٔ خدا

است و باید به همان کیفیّت عمل کرد، باید به همان کیفیّت، راه رفت. خدا انسان را با این خصوصیّات خلق کرده، دارای این مزاج است، دارای این مشام است، دارای این اعضاء است و دارای این سلیقه است و دارای این فطرت و سرشت است و این انسان با این کیفیّت و با این خصوصیّت، مطلبی را زیبا می‌بیند و زیبا می‌پسندد و این را هم خدا قرار داده است. زیبادیدن و زیباپسندیدن یکی از غرایز الهی است؛ «إنّ اللهَ جَمیلٌ وَ یحِبُّ الجَمالَ».[1] خدا انسان را به این کیفیت خلق کرده است، خدا ما را به حیثی

قرار داده که از یك گلِ زیبا لذّت ببریم، خدا ما را در این وضعیت قرار داده که از رایحه‌ای که از یك گل برمی‌خیزد، لذت ببریم، در عین حال خدا خلق دیگری هم دارد، موجود دیگری هم دارد که از بعضی از روائح دیگر لذّت می‌برد، خب این به ما چه مربوط است؟! کرکس حیوانی است مردارخوار، و هرچه آن مردار متعفّن‌تر باشد، برای او لذیذتر است، خب کرکس به بنده چه مربوط است؟! حیوانات دیگری هم هستند به همین کیفیّت. و این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمّی است و به خیلی از جاها برمی‌خورد، به خیلی از جاها می‌رسد، به مسائل فرهنگی و ارزش‌هایی که ما برای خود انتخاب کردیم، این قضیّه به آنها می‌خورد و این رشته به آنها می‌رسد و این به آنجاها ختم می‌شود که چطور انسانی را که خدا [این‌گونه قرار داده عوض می‌شود و به فرهنگ دیگری روی می‌آورد!]

إن‌شاءالله اگر خدا توفیق بدهد، در کتاب *ارتداد در اسلام* به این مسئله می‌پردازم، جایش آنجا است، که چطور یك فرهنگ خدادادی و یك فطرت خدادادی و یك سلیقهٔ خدادادی و یك غریزهٔ خدادادی که جمال را به آن فطرت خدادادی، کما هو هو مشاهده می‌کند و کمال را براساس فطرت خدادادی کما هو هو مشاهده می‌کند و زیبایی را آن‌طور می‌بیند که خدا برای او ترسیم کرده و جلوهٔ رحمانیّت را به همان کیفیّت می‌بیند که خدا در فطرتِ او سرشته و قرار داده، اگر این انسان در فرهنگ دیگری قرار بگیرد و در جو دیگری رشد کند و در فضاء غیر مناسبِ با فطرت رشد کند، زیبایی را غیر زیبا می‌بیند! این خیلی عجیب است!

تغییر فطرت خدادادی انسان در اثر روی‌آوردن انسان به معاصی

الآن این چیزهایی که شما دارید مشاهده می‌کنید، این مسائلی که دارید مشاهده می‌کنید، چیزهایی که انسان واقعاً تعجّب می‌کند که چطور یك شخص، یك زن یا یك مرد مثلاً بعض از این نقوش را به خودش می‌بندد یا کارهایی می‌کنند مثل اینکه سر و کله و پا و... را با خال‌های سیاه و سفید و نقش اجنّه و... پر می‌کند و همهٔ اینها را هم زیبا می‌بینند! انسان واقعاً تعجّب می‌کند که آخر یك انسان که می‌تواند چقدر زیبا باشد و چقدر با جمال باشد، با دست خودش می‌آید و خود را کریه می‌کند و تازه لذّت هم می‌برد و به دیگران هم ارائه می‌دهد که ببینید من این‌طور هستم، من این نقش را در بدن خودم به این نحوه درآوردم!!!

آخر چه جمالی می‌توان از این قضیّه تصوّر کرد؟! این برای چیست؟! این برای این است که این عوض شده، فطرتش عوض شده، غرائضش تغییر پیدا کرده، آن سرشت و ذاتیّاتی که خدا در وجود او قرار داده، آن ذاتیّات برگشته، قلب شده، بوی زیبا دیگر برای او زیبایی را ازدست داده! این خیلی عجیب است! البته اینجا جایش نیست من فقط به‌عنوان گذرا دارم می‌گویم، همین انسان به جایی می‌رسد که از بوی تعفّن لذت می‌برد! آیا شما می‌توانید یك‌همچنین تصورّی داشته باشید؟! یعنی هرچه رایحه متعفّن‌تر باشد، این لذّتش برای او بیشتر است! آیا این جمال است؟! ای هزار چیز بر این جمال اگر قرار باشد که این جمال باشد، این کمال باشد، این لذّت باشد! و این انسان از بوی عطر فرار می‌کند! از

---

[1] ***الکافي***، ج ۱۳، ص ۷:

«عَن أبی‌بَصیرٍ عَن أبی‌عَبدِاللهِ علیه‌السلام، قَالَ: "قَالَ أمیرُالمُؤمِنینَ علیه‌السلام: إنَ اللهَ جَمیلٌ یُحِبُّ الجَمَالَ ... "." ***امام شناسی***، ج ۱۷، ص ۳۶۷:

«خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد.»

بوی گل یاس فرار می‌کند و دور می‌شود! چرا؟ چون از انسانیّت بیرون آمده، خودش را از انسانیّت خارج کرده است. آخر انسان که نمی‌آید به این رایحه تمایل داشته باشد، انسان که نمی‌آید به این رایحه میل داشته باشد!

چرا می‌گویند از گناه باید دوری کرد؟ چون گناه می‌آید یواش‌یواش مرتب می‌خورد، آهسته‌آهسته می‌آید آنچه را در فطرت هست، عوض می‌کند. امروز نمی‌تواند ببیند که کسی سر گنجشك را می‌برد اما فردا خودش سر انسان را می‌برد و جدا می‌کند و ککش هم نمی‌گزد!! چه شده که از اینجا به اینجا رسیده که ککش هم نمی‌گزد؟! این جلاّدها، این نرون‌های تاریخ، این نمرودها، این فرعون‌ها، اینها که از اوّل این‌طور نبودند، از اوّل آدمی بودند مثل بقیّهٔ آدم‌ها، انسانی بودند مثل بقیّهٔ انسان‌ها، حتی آنها هم اگر فرض کنید که مرغی را جلویشان سرش را می‌بریدند، [ناراحت می‌شدند.]

دیده‌اید بعضی‌ها هستند که حتّی بزرگ هم که می‌شوند مثلاً مرغ نمی‌خورند، گوسفند نمی‌خورند، چون در کودکی مثلاً یك وقت سربریدنِ حیوانی را مشاهده کرده‌اند. لذا می‌گویند: نباید گذاشت که بچّه سربریدنِ حیوان را ببیند. سابق هم وقتی که می‌خواستند در منزل گوسفندی را ذبح کنند، مرحوم آقا نمی‌گذاشتند که ما بیاییم نگاه کنیم، بعد از اینکه سرش را می‌بریدند، برای پوست کندن و... آن موقع دیگر مجاز بودیم که بیاییم و تماشا کنیم والاّ قبلش نه. چون این اثر می‌گذارد و آن نَفْس این را می‌گیرد و این در آن نفس، اثر بد می‌گذارد. انسان، اوّل این‌طور است ولی بعد اگر به این فطرت لبیك نگفت، به این فطرت پاسخ نداد و خود را در معرض تغییر و تبدّل غرائض فطری قرار داد، آن‌هم عوض می‌شود، کم‌کم آن رحمیّت تغییر پیدا می‌کند، آن عطوفت تغییر پیدا می‌کند، آنچه در دل است، مرتب عوض می‌شود، دیروز اگر نگاه می‌کرد و می‌دید که دارند یك گوسفند را ذبح می‌کنند ناراحت می‌شد و سرش را برمی‌گرداند، ولی الآن قشنگ می‌ایستد و نگاه می‌کند که ببیند چطور سرش را می‌برند. و مقداری هم که می‌گذرد دیگر نسبت به انسان و... هم عکس‌العملی نشان نمی‌دهد و بعد مدتی که گذشت اصلاً خودش می‌شود عین آن مظهر قساوت! و خودش مظهر جلادت و خشونت می‌شود! چون غریزهٔ او تغییر پیدا کرده، فطرت او تغییر پیدا کرده و عوض شده است.

و در این زمینه آیات زیاد است و همین آیات مربوط به ختم و امثال‌ذلك؛ ﴿خَتَمَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰٓ أَبْصَٰرِهِمْ غِشَٰوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾[1] در همین مسائل است. این مطلب به آنجاها می‌رسد که انسان با تغییر در فرهنگ و سرشت خودش، این تحولات را مشاهده می‌کند مگر اینکه دیگر از مسائل دور باشد، کم‌کم دور باشد و لذا همین شخص وقتی که کم‌کم از این محیط جدا شد و در یك فضای دیگری رفت، یك‌مرتبه وقتی که با آن مسائل غیرعادی خودش برخورد می‌کند چِندِشَش می‌شود، عجب! چرا این‌طور شد؟! چرا من این‌طور هستم؟! وقتی که قرار بشود که خدا به او لُطف کند و برگردد و به آنچه سابقاً به سمت آن رفته، پشت‌پا بزند، دیگر نسبت به وضعیّت فعلی خودش خیلی متأثّر می‌شود که عجب، من این بودم! من در یك‌همچنین وضعیّتی بودم! دیدید انسان وقتی که گناهی می‌کند، خطایی از او سرمی‌زند، وقتی که حالت تنبّه پیدا می‌شود چقدر این حالت گذشته برای او چِندِش‌آور می‌شود؟! این چندش‌آور بودن به‌خاطر این است که الآن در فضای سالمی قرار گرفته، روحش در یك فضای سالم و سلامتی واقع شده است. این تبدّل حال، حکایت می‌کند که آن فضا، فضای نامناسب بود، آن فضا غلط بود، در حالتی‌که کیف می‌کرد! آن فضا، فضای خلاف بود در حالتی‌که لذت می‌برد. آن فضا فضای خلافی بود.

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۷. ***معاد شناسی***، ج ۱۰، ص ۲۶۵:

«خداوند بر دل‌های آنان و بر گوش آنان مهر زده است، و بر چشم‌های آنان حجاب و پرده‌ای است؛ و آنان دارای عذابی بزرگ می‌باشند.»

التزام به مراقبه برای عدم تغییر روحیات خدادادی انسان

اینجا است که بزرگان و اولیا دستور به مراقبه می‌دهند، این مراقبه برای این است که این فضا به این فضا برنگردد، تغییر پیدا نکند، تحوّل پیدا نکند، همه برای این است. اصلاً مراقبه یعنی همین‌که انسان از این موقعیّت به این موقعیّت برنگردد؛ از این فضای توحیدی که خدا برای او قرار داده، به فضای ساختگی مبتعَد از توحید و دور از آن فضای روحانی وارد نشود که دیگر در آن فضا کشتن انسان برای او مثل کشتن یك گنجشك است و هیچ تفاوتی نمی‌کند! در آن فضا دروغ گفتن برای او مثل آبْخوردن است و هیچ فرقی نمی‌کند! اصلاً فرقی نمی‌کند! هیچ، هیچ، راحت، خیلی خوب! نه، هیچ اشکالی ندارد، چه اشکال دارد؟! در آن فضا ایذاء مؤمن و ایذاء دیگران خیلی راحت است! نه، هیچ مشکلی نیست، چون مصلحت من است دیگر! وقتی که مصلحت من است [پس بد نیست!] یعنی مسائلی را که از زشت‌ترین و قبیح‌ترین و وقیح‌ترین پدیده‌ها و حادثه‌هایی است که انسان می‌تواند آنها را به‌عنوان یك پدیدهٔ ناموزون با ناموس خلقت و ناموس تربیت نام ببرد، آنها دیگر برای او خیلی راحت قابل پذیرش می‌شود، خیلی آرام آنها را می‌پذیرد، برای او هیچ مسئله‌ای نیست، هیچ مشکلی نیست! این برای چیست؟ این برای این است که این شخص عوض شده، تغییر پیدا کرده است. راحت عوض می‌شود.

امام سجّاد علیه‌السّلام در کربلا مریض افتاده بودند و نمی‌توانستند حرکت بکنند، وقتی که سیّدالشهداء علیه‌السلام را به قتل رساندند و آمدند خیام را به‌هم زدند و آتش زدند و دنبال بچّه‌های امام حسین کردند و آنها به بیابان فرار کردند و...، رسیدند به یك خیمهٔ نیمه سوخته و نگاه کردند دیدند که زنی در این خیمه می‌رود و می‌آید، خیمهٔ امام سجّاد بود، شمر آمد در کنار آن خیمه ایستاد و به عمر سعد رو کرد و گفت: «این یکی زنده مانده، دیگر خب این را هم کلکش را بکنیم و تمام کنیم دیگر»!! آنجا حضرت زینب سلام‌الله‌علیها آمد و خودش را حائل کرد و چه کرد که بعد عمر سعد گفت: «این مریض است و از او بگذریم.»[1] یعنی همین آقایی که دارد این حرف را می‌زند، قبلاً سر پدر همین را بریده خیلی راحت! سر پسر پیغمبر را راحت بریده! خیلی راحت! خیلی هم خوشش می‌آمد و کیف هم می‌کرد! یعنی ناراحت نبود و بعد هم می‌آید می‌گوید که این کیست که افتاده و وبال ما است! مریض است حالا فردا می‌خواهیم چه‌کارش کنیم، مسئله را همین جا تمام کنیم!

قضیه چه می‌شود؟ این آقایی که در کوفه امام جماعت بود، پشت سر او نماز می‌خواندند، چه شد که به اینجا رسید؟! ما باید فکر کنیم. خب فکر کنیم که چه می‌شود که انسان به اینجا می‌رسد که می‌گوید: این افتاده و مریض است و فردا بایستی که بلندش کنیم و سوار شتر کنیم و ببریم. این را هم بزنیم و راحتش کنیم!! این همین است، اینها کم‌کم جلو می‌آیند و آن زیبایی‌هایی که برای آنها ابتدا زیبا است، کم‌کم زیبایی خود را ازدست می‌دهد، جاذبه‌هایی را که خدا در فطرت و سرشت آنها قرار داده، این جاذبه‌ها کم‌کم برمی‌گردد و درمقابل، مسائل دیگری شروع می‌کند به جوانه‌زدن، آنها چیست؟ قساوت، شقاوت، بی‌عطوفتی، بی‌فرهنگی، آن ادب می‌رود و جایش را به بی‌ادبی می‌دهد، آن رحمیّت می‌رود و جایش را شقاوت می‌گیرد، آن انسانیّت می‌رود و توحّش می‌آید! آن شروع می‌کند به جوانه‌زدن، جوانه بزرگ می‌شود، بزرگ می‌شود، کم‌کم نهال می‌شود، کم‌کم بزرگ‌تر می‌شود، کم‌کم درخت می‌شود، درختی که اگر چند نفر هم بایستند نمی‌توانند دست‌هایشان را به هم برسانند! به هر مقدار که این درخت بزرگ‌تر می‌شود به همان مقدار هم می‌تواند کارهای مهم‌تری بکند! تا جایی که پسر پیغمبر را هم به قتل می‌رساند و باکیش نیست، هیچ باکیش نیست. در حالی‌که آن زیبایی باید به جای خودش بماند.

لزوم نگرش توحیدی نسبت به زیبایی‌ها و نازیبایی‌های ظاهری دنیا

خدا این گل را زیبا قرار داد، حالا وقتی که ولیّ‌خدا به مقام توحید می‌رسد، آیا این زیبایی ازبین

---

[1] *الإرشاد*، ج ۲، ص ۱۱۳.

می‌رود و تبدیل به کراهت می‌شود؟! نه، تازه او از یك گل بیشتر لذّت می‌برد. مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند:

آن لذّتی که یك موحّد و یك عارف از زیبایی‌های تکوین می‌برد، ده‌ها برابر آن مقداری است که یك فرد عادی می‌برد!

همین گل است، همین گل است، ما چقدر لذّت می‌بریم؟ بَه‌بَه چقدر قشنگ است؟! چه رنگی دارد؟! رنگ صورتی، قرمز، و رائحهٔ آن چه رائحه‌ای است! خب انسان لذّت می‌برد دیگر، اما یك ولیّ‌خدا بیشتر از این مسئله لذّت می‌برد، احساس بیشتری نسبت به این قضیّه دارد. إن‌شاءالله خدا قسمت کند، ما که نمی‌فهمیم، ما آنچه شنیدیم داریم می‌گوییم، خدا قسمت کند که بفهمیم که بالأخره این کیفیتّش به چه کیفیّت است؟ مسئلهٔ آن به چه کیفیّت است؟ البتّه جهتش این است که خصوصیّت بقا در آنها تمکّن بیشتری پیدا کرده و از این نظر نسبت به آثار بقا هم طبعاً آنها جامعیّت بیشتری دارند. اتفّاقاً این زیبایی‌ها در شخص موحّد بیشتر است. در مقابلش آنچه از چیزهاي غیرمأنوس هست، رائحه‌های نامأنوس و... آنها نیز همین حالت را دارد.

منتها نکتهٔ مهم در اینجا این است که ما در قضاوت بین این مسائل، قائل به یزدان و اهرمن هستیم ولی آنها قائل به توحید هستند، فرق فقط همین است، ما قائلیم بر اینکه عالم زیبایی‌ها به‌طورکلی با عالم (حالا آنچه به نظر می‌رسد) خبائث و غیر مناسب‌ها، متفاوت است و دو منشأ جدا دارد و دو علّت جدا دارد و در مواجههٔ با نازیبایی‌ها، ناملایمات، آن جنبهٔ مبدأیّت او را ملاحظه نمی‌کنیم ولی در مورد زیبایی‌ها، مبدأ را او می‌بینیم، حالا فرض کنید که مؤمنین به این کیفیت هستند، و غیر مؤمنین که خب نظرشان متفاوت است و فرق می‌کند. حیات را از جانب خدا می‌دانیم و موت را از جانب اهرمن می‌دانیم؛ راحتی را از جانب خدا می‌دانیم، ضیق و مشقّت را از ناحیهٔ اهرمن می‌دانیم؛ صحّت را از ناحیهٔ خدا می‌دانیم، مرض را از ناحیهٔ اهرمن می‌دانیم. خب همهٔ اینها چیست؟ مسائل کریهه است دیگر، آدم که از مرض خوشش نمی‌آید، کریهه است. بوی خوش را از ناحیهٔ خدا می‌دانیم، بوی کریه را از ناحیهٔ اهرمن می‌دانیم و هلمّ جرا.

در تمام آن مسائل وحوادث و پدیده‌های تکوینی که نفس با آنها ملایمت دارد، مناسبت دارد، و این ملایمت و مناسبت هم براساس کیفیّت صورت برزخی او با صورت برزخی انسان است، در آن موقعیت مناسب است که انسان زیبا می‌بیند، علت و منشأ زیبایی در این دنیا، علّت مثالی و ملکوتی او است، زیرا نفس زیبایی و غیر زیبایی از حقایق مجردّه است و ادراک آن حقایق مجردّه، مربوط به ظاهر نیست بلکه به‌واسطهٔ اتصال به مجردات است و پایین‌ترین ناحیهٔ مجرد که همان صورت مثالی است، آن باعث تشخیص بین زیبا و نازیبا در انسان است، علوم و امثال‌ذلك [هم به‌واسطهٔ این مسئله زیبا هستند.] همین قضیه در مورد نازیبایی هم همین‌طور است.

فعلیٰ‌هذا آنچه را ما در اینجا تقسیم کردیم، در نزد عارف قابل تقسیم نیست، فرق فقط همین است. عارف هم زیبایی را به خدا نسبت می‌دهد و هم نازیبایی را، هم صحّت را به خدا نسبت می‌دهد و هم مرض را به خدا نسبت می‌دهد؛ ﴿وَٱلَّذِی هُوَ یُطۡعِمُنِی وَیَسۡقِینِ * وَإِذَا مَرِضۡتُ فَهُوَ یَشۡفِینِ * وَٱلَّذِی یُمِیتُنِی ثُمَّ یُحۡیِینِ﴾؛[1] او مرض را می‌آورد و او هم شفا می‌دهد؛ او داء را می‌آورد و هم‌او دواء را می‌آورد؛ او راحتی را می‌آورد و هم‌او مشقّت را می‌آورد؛ او حیات را می‌آورد و هم‌او ممات را می‌آورد. مگر ما در آیات قرآن نداریم: ﴿هُوَ أَضۡحَكَ وَأَبۡكَىٰ﴾، انسان کجا گریه می‌کند؟ گریه گاهی اوقات برای مسائل

---

[1] سوره شعراء (۲۶) آیات ۷۹ ـ ۸۱. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۲۷۵:

«و او آن کس است که مرا از خوراکي‌ها و آشامیدني‌ها برخوردار می‌کند. * و او آن کس است که چون من مریض گردم، او مرا شفا عطا می‌نماید. * و او آن کس است که مرا می‌میراند و سپس مرا زنده می‌گرداند.»

مولمه است و گاهی هم گریه، گریهٔ شوق است و مسائل دیگری در این زمینه هست. آن علّت برای تألم، همان علّتِ برای فرح و انبساط و سرور است، آن علّت برای حیات، همان علّتِ برای ممات است، اینها دیگر چیزهای عادی است. ﴿وَأَنَّهُۥ هُوَ أَضۡحَكَ وَأَبۡكَىٰ * وَأَنَّهُۥ هُوَ أَمَاتَ وَأَحۡيَا * وَأَنَّهُۥ خَلَقَ ٱلزَّوۡجَيۡنِ ٱلذَّكَرَ وَٱلۡأُنثَىٰ﴾،[1] ﴿يَهَبُ لِمَن يَشَآءُ إِنَٰثٗا وَيَهَبُ لِمَن يَشَآءُ ٱلذُّكُورَ﴾؛[2] «همان کسی که فرزند ذکر به دنیا می‌آورد و اهدا و اعطا می‌کند، همان هم فرزند اُنثیٰ می‌آورد.» اینجا است که عارف وقتی که نگاه می‌کند به انثی و غیر انثی، برای او تفاوت نمی‌کند، می‌بیند که هر دو از ناحیهٔ خدا است. وقتی که نگاه می‌کند به حیات و ممات، می‌بیند که هر دو از ناحیهٔ خدا است و هر دو را زیبا می‌بیند.

بیانات اولیای الهی برخاسته از اداکاتشان است نسبت به حقیقت توحید

حضرت زینب سلام‌الله‌علیها، او یك عارف است، او یك موحّد است، حضرت زینب شوخی نمی‌کند، راست می‌گوید، آنچه را خود او متحقّق به آن است، برای مردم بیان می‌کند وقتی که ابن زیاد یا یزید سؤال می‌کند: «كَيفَ رَأيتَ ما فَعَلَ رَبُّكَ بِأخيكِ؟»؛ «آنچه را خدا با برادرت انجام داد چگونه دیدی؟! آیا دیدی [خدا با شما چه کرد؟!]» حالا این در اینجا موحّد شده و همهٔ اینها را به خدا نسبت می‌دهد! خیلی عجیب است! خیلی عجیب است که آنجایی که خلاصه می‌خواهیم قضیه را از خودمان برگردانیم، می‌اندازیم گردن خدا! «آیا دیدی خدا با برادرت چه کار کرد؟!» حالا جناب یزید آیا تو موحّد شدی؟! آیا تو عارف شدی؟! هان؟! آیا تو عارف شدی؟! آن‌وقت در قضیهٔ «لیت اشیاخی ببدرٍ»[3] آنجا نه دیگر، آنجا اینها آنها را کشتند، در قضیّهٔ کشتن اجدادش توسّط امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بدر و حنین و در آن کینه‌هایی که از آن جنگ‌های بدر و حنین برای آنها باقی ماند، جناب یزید چطور شما در آنجا نمی‌گویی که آنها را هم خدا کشتند و می‌گویی «یومٌ بیوم»؟![4] هان؟! این‌طور صحبت می‌کنی که

---

[1] سوره نجم (۵۳) آیات ۴۳ ـ ۴۵. ***افق وحی***، ص ۶۹:

«و به درستی که خداست که می‌خنداند و می‌گریاند. * و به درستی که خداست که می‌میراند و زنده می‌گرداند. * و به درستی که خداست که دو موجود مذکّر و مونّث را خلق می‌نماید.»

[2] سوره شوری (۴۲) آیه ۴۹.

[3] ***نور ملکوت قرآن***، ج ۴، ص ۱۱۴:

«سبط ابن جوزی در کتاب تذکره خود آورده است که: "روایت مشهوری از یزید وارد است که: چون سر حسین علیه السّلام را در حضور او آوردند، اهل شام را جمع کرد. و جعل ینکت علیه بالخیزران، و یقول أبیات ابن الزّبعری.
"و شروع کرد با چوب خیزران بر آن سر زدن و فروبردن، و این ابیات را که از ابن زبعری است قرائت نمود."
لَیتَ أشیاخِی بِبَدرٍ شَهِدُوا *** وَقعَةَ الخَزرَجِ مِن وَقعِ الأسَل (۱)
قد قَتَلنا القَرنَ مِن ساداتِهِم *** وَ عَدَلنَا قَتلَ بَدرٍ فَاعتَدَل (۲)
و شعبی این دو بیت دیگر را نیز به یزید نسبت داده است که:
لَعِبَتْ هَاشِمُ بِالمُلْكِ فَلا *** خَبَرٌ جَاءَ وَ لَا وَحْيٌ نَزَل (۳)
لَسْتُ مِنْ خِنْدِفَ اِنْ لَمْ أنْتَقِم *** مِن بَنِي أحْمَدَ مَا كَانَ فَعَل (۴)"*
۱ـ ای کاش بزرگان و مشایخ من که در جنگ بدر بودند و به دست یاران پیامبر کشته شدند، اینك زنده بودند و مشاهده می‌کردند واقعه خزرج را از داستان اسل.
۲ـ که چگونه ما بزرگان و شجاعان از سادات و مشایخ آنها را کشتیم، و چنان تلافی کردیم که با کشتگان بدر در مقدار و اندازه مساوی در آمد.
۳ـ محمّد هاشمی با سلطنت بازی کرد، و لیکن بدانید نه خبری آمده است، و نه وحیی نازل شده است!
۴ـ من از اولاد خندف نیستم اگر انتقام کارهای محمّد را از پسرانش نستانم.
*. ***تذکرة الخواص***، ابن‌جوزی، ص ۳۲۸.

[4] ***مناقب آل أبی‌طالب*** علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۱۱۴:

«این روز به تلافی آن روز انجام گرفت!» و دیگر دم از خدا نمی‌زنی ولی حالا که داری با حضرت زینب خطاب می‌کنی، آن‌هم با این وضعیّت، حالا داری دم از خدا و توحید می‌زنی و...! حضرت زینب هم خوب جوابش را داد و فرمود: «ما رَأیتُ الاّ جَمیلاً»؛[1] بنده‌خدا تو چه فکری می‌کنی؟ آیا تو حالا خیال می‌کنی که می‌توانی با این قضیه به ما طعنه بزنی؟ بله، من می‌دانم که تمام اینها از ناحیهٔ خدا است و همهٔ اینها برای ترقّی ما است، تو کجای کاری بدبخت؟! تو برو فکر خودت را بکن! اگر برادر من آن‌طور شهید نمی‌شد که به مقام محمود و ولایت کلیّه و شفاعت کبری نمی‌رسید، آن‌وقت تو می‌خواهی به من طعنه بزنی که ببین خدا با برادرت چه کرد؟! «کیف رأیت ما فعل ربك باخیك!» آیا این‌طوری می‌خواهی طعنه بزنی؟! من را با این وضع داری می‌بینی، تو خبر نداری، اگر بدانی که لحظه لحظه‌ای که الآن دارد درمقابل تو بر من می‌گذرد، خدا دارد چه چیزهایی را در عوض به من می‌دهد، تو اصلاً دود می‌شوی و به هوا می‌روی! حالا بخند! حالا بخند!

بی‌نهایت بودن مقام اطلاقی حضرت حق تعالی

این طرز فکر از کجا آمده؟! تا حضرت زینب اینها را نچشد که به آنجا نمی‌رسد، این است که می‌فرماید: «ما رأیتُ الاّ جمیلاً». قضیه این است. اگر ما الآن از حضرت زینب بپرسیم ـ همین الآن که ۱۴۰۰ سال یا ۱۳۰۰ سال از جریان عاشورا و جریان کربلا گذشته ـ اگر دوباره خدا امام حسین و شما را زنده کند، آیا آمادگی دارید که آن جریان تکرار بشود؟ همین الآن می‌فرماید: بله، بله، اصلاً هیچ پشیمان هم نیستم، همان مصائب و همان جریانات تکرار بشود. چرا؟ چون می‌فرماید: «ما رأیت الاّ جمیلاً». خب او می‌داند که چه خبر است، ما نادانان و جاهلان می‌نشینیم و بر سر می‌زنیم و چه می‌کنیم که ای وای کربلا! ای وای فلان! خب بله بالأخره حزن حیثیّت اتصّال انسان به امام و محبوب خودش است و این اقتضا می‌کند که انسان متأثّر باشد ولی باید ببینیم اینکه حضرت زینب این مطلب را می‌فرماید، آیا خواسته این حرف را در آن مجلس بزند که یزید را کنف کند که بگوید اگر تو از درِ توحید وارد شدی من هم بلدم؟! من بیشتر از تو بلد هستم! من در همین خانواده بودم، در همین بیت بزرگ شدم، از پنج سالگی من خودم عالمهٔ غیر متعلّمه بودم که امیرالمؤمنین علیه‌السلام راجع به حضرت زینب فرمودند،[2] آیا قضیه این است یا اینکه حضرت زینب سلام‌الله‌علیها آنچه را می‌بیند دارد به یزید می‌گوید و این کور است، کور است و نمی‌بیند، دارد می‌فرماید: تو کور هستی و فطرتت را عوض کردی و زیبا را نازیبا می‌بینی! تو الآن خیال می‌کنی که نازیبا است، احمق! تو کوری، چشمت را باز کن، بیا ببین بر هر لحظه‌ای که بر من می‌گذرد خدا چه چیزهایی را در عوض دارد به من می‌دهد که «ما لا عَینٌ رأت وَ لا أُذنٌ سَمِعَت وَ لا خَطَرَ عَلَی قَلبِ بشر»،[3] در اینجا خدا دارد که «لا خطر

«لَمَّا وُضِعَتِ الرُّءوسُ بَینَ یَدَیِ یَزیدَ جَعَلَ یَضرِبُ بِقَضیبِهِ عَلَی ثَنِیَّتِهِ ثُمَّ قَالَ: "یَومٌ بِیَومِ بَدر"». ***معاد شناسی***، ج ۴، ص ۱۹۲:
«چون سرهای شهداء کربلا را در نزد یزید گذاردند و در میان آنها سر حسین علیه‌السّلام بود، شروع کرد با چوب‌دستی خود بر دندان‌های پیشین او زدن، و گفت: یومٌ بیوم بدرٍ!»*
*__امام شناسی__، ج ۱۳، ص ۴۷:
«این روز برای تلافی روز بدر است.»
[1] ***اللهوف***، ص ۱۶۰.
[2] ***الإحتجاج***، ج ۲، ص ۳۰۵:
«فَقَالَ عَلِیُّ بنُ الحُسَین علیهما السلام: "... وَ أنتِ بِحَمدِ اللهِ عَالِمَةٌ غَیرُ مُعَلَّمَةٍ فَهِمَةٌ غَیرُ مُفَهَّمَة."»
ترجمه: «امام سجاد علیه السلام فرمود: ... **"[ای زینب!] تو، بحمدالله، عالِمی هستی که نزد کسی تعلیم ندیدی و دانایی هستی که نزد کسی نیاموختی."»** (محقق)
[3] ***من لا یحضره الفقیه***، ج ۱، ص ۲۹۵. ***معاد شناسی***، ج ۳، ص ۲۵:

علی قلب بشر» یعنی هیچ کسی، تو که یزید هستی که سر جای خودت!

آن‌وقت اگر همین الآن از ما بپرسند که آیا همین قضیهٔ عاشورا دوباره تکرار بشود؟ ما می‌گوییم: ای وای! ما مگر می‌گذاریم که دوباره عاشورا تکرار شود؟! می‌رویم چه می‌کنیم و...، ولی اگر از حضرت زینب سؤال کنیم حضرت چه جواب می‌دهند؟ می‌فرمایند: بله، اگر ده بار هم اتفّاق بیفتد من هستم، صد بار هم اتفّاق بیفتد هستم! آن اصحابی که شب عاشورا به امام حسین عرضه داشتند: «اگر هزار دفعه ما را بکشند...»[1] آیا همین‌طوری گفتند؟! آیا شما خیال کردید آن موقع همین‌طوری بود که یك گلوله به انسان بزنند و کار تمام بشود؟! نه آقا! به اینها شمشیر فرو می‌کردند، نیزه فرو می‌کردند، اینها این‌طوری شهید شدند! با سمّ سیانور که نبوده که کسی استنشاق کند و نفهمد و بعد بیفتد و بمیرد، نه آقا، هزارتا تیر به آنها خورده! حبیب بن مظاهر موقع نماز جلوی امام حسین ایستاد و آن‌قدر به او تیر زدند تا افتاد! این‌طوری شهید شد! برای اینکه تیر به امام حسین نخورد و حضرت نمازش را بخواند.[2] خب این حبیب با این وضعیت می‌شود دربان امام حسین، خب حالا معلوم است که به کجا می‌رسد! حالا اگر به حبیب بگویند: آیا دوباره می‌خواهی که روز عاشورایی پیدا بشود و همان‌طور که کشته شدی، دوباره قضیه همین‌طور باشد و کشته بشوی؟ می‌گوید: آن یك دفعه بود، حالا اگر صد هزار بار هم بشود چه بهتر! این برای چیست؟ این برای این است که او به اصل زیبایی رسیده، به اصل جمال رسیده، جمال را آن‌طوری که هست فهمیده نه آن‌طوری که برایش ترسیم شده. و کمال را هم همین‌طور فهمیده است. و چون جمالِ خدا است، جمالِ خدا هم صفتی است از صفات خدا، همان‌طوری‌که ذات پروردگار لایتناهی است، صفات پروردگار هم لایتناهی است، این حبیب هرچه در جمال سیر کند می‌بیند باز هم جا دارد، جا دارد، کجایش هستیم! ما تازه اوّلش هستیم! حبیب تا الآن چقدر در جمال سیر کرده؟ چقدر؟ تازه اگر الآن از او بپرسی می‌گوید: بابا ما تازه قدم اوّل هستیم، تازه هنوز ما قدم اول هستیم! چرا؟ چون انتها ندارد.

اینجا خیلی مسائل هست! خیلی واقعاً عجیب است! من همین‌طور که دارم صحبت می‌کنم به یاد خاطراتی از بزرگان و کلمات آنها می‌افتم که در این زمینه می‌گفتند و حالا می‌فهمم که آنها مقصودشان چه بود! ما خیال می‌کنیم که تمام عظمت خدا از اینجا تا این سقف است و این سقف را هم که دیدیم و تمام شد دیگر!! حالا دیگر بعدش چیست؟! این را هم دیدیم که سفید است و گچ است.

من فقط این را به شما بگویم که آن صادر اوّل و علّت همهٔ کائنات که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم است (تا الآن، البته الآن که خب دیگر جنبهٔ مادی است و جنبهٔ مادی معنا ندارد) آنچه تاکنون در جمال خدا سیر کرده، این مقدار است در بی‌نهایت! یعنی اگر هر روز رسول خدا بگوید: «ربّ زدنی فیك تحیّراً؛ **خدایا تحیّر من را بیشتر کن**»[3] باز فردا هم همین را می‌گوید، اگر نهایتش را ببیند که خب دیگر معنا ندارد که بگوید بیشتر کن! خب چه چیزی را بیشتر کند؟! این لیوان آب است و من خوردم و سیر شدم، خب تمام شد و رفت، تا دو یا سه ساعت دیگر هم نیاز به آب ندارم، دیگر تمام شد. ولی این چه مسئله‌ای است که رسول خدا دیده است؟! با این‌همه مسائل و با این‌همه مطالب که «لولاك لَما خَلقتُ الأفلاك»[4] و صادر اوّل و مقام علمیّت اطلاقیّهٔ او، البته نسبت به ما سوی‌الله، رسول خدا چه دیده که

«هیچ چشمی ندیده است و هیچ گوشی نشنیده است و بر اندیشهٔ هیچ انسانی خطور ننموده است.»

[1] ***الإرشاد***، ج ۲، ص ۹۲.

[2] ***اللهوف***، ص ۱۱۱، با قدری اختلاف.

[3] ***فتوحات مکّیه***، ج ۱، ص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ و ج ۲، ص ۵۴۵؛ ***فصوص الحکم***، ص ۷۳؛ ***مرصاد العباد***، ص ۳۲۶.

[4] ***مناقب آل ابی‌طالب*** علیهم السلام، ج ۱، ص ۲۱۷؛ ***الوافي***، ج ۱، ص ۵۲.

می‌گوید: **«خدایا هر روز به‌واسطهٔ دیدن کمالت و جمالت و افزونی علم، تحیّر من را بیشتر کن»**! خب اگر رسول خدا به یك مرتبه برسد و در آن مرتبه دیگر نهایتی نباشد و علم او به مسئله‌ای و به حدّی برسد که خب دیگر تحّیر معنا ندارد، می‌گوید خب این را فهمیدیم دیگر. اگر معلّم درسی را فردا تکرار کند، بچّه‌های کلاس چه می‌گویند؟ می‌گویند: آقا این را دیروز گفتی دیگر، برای چه امروز داری دوباره می‌گویی؟! اگر این معلم هر روز بیاید سر کلاس و یك چیز جدید بگوید می‌گویند: هان! عجب! فردا بیاید، هان! پس‌فردا بیاید، هان! مرتب جدید باشد، اینها مرتب تحیّرشان و اشتیاقشان اضافه می‌شود و بالا می‌رود اما اگر همان حدّ باشد، نه.

بنابراین مسئله‌ای که خیلی باید به آن توجّه کرد (دیگر امشب خیلی طول کشید و ماهم که نمی‌خواستیم در این زمینه صحبت کنیم) این است که تمام آنچه در این عالم هست، چه مشهود آن و چه غیر مشهود آن، در نزد امام صادق علیه‌السلام و در نزد ولیّ‌خدا و موحّد، همه از ناحیهٔ او است و از این نقطه‌نظر یکی بر دیگری ترجیح ندارد، همان‌طوری‌که راحتی از ناحیهٔ او است، غیرراحتی هم از ناحیهٔ او است؛ سلامت از ناحیهٔ او است، مرض هم از ناحیهٔ او است، همه از ناحیهٔ او است. این یک مطلب است.

عدم جواز کشتن حیوانات سمی در بیابان و کوه و جواز آن در منزل و محیط کار

مطلب دیگر این است که آن فطرت آدمی و فطرت انسانی در آن حدّی معتدل است و در آن حدی مستقیم است که زیبا را زیبا و زشت را زشت ببیند، در آنچه را مربوط به عالم خلق است، زشت با بدی دوتا است، یعنی نامناسب بودن، به قول مولانا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ که می‌فرماید:

سمّ مار آن مار را باشد حیات *** لیک مر آدمی را شد ممات[1]

ایشان در آنجا به این قضیه می‌پردازند که آن در جای خودش، جایگاه خودش را دارد ولی همین اگر بخواهد از اینجا حرکت کند و بخواهد به جایگاه دیگری برسد، می‌شود نامناسب و می‌شود قبیح و می‌شود زشت و می‌شود واجب الاحتراز، انسان باید احتراز کند، باید دوری کند و اگر احتراز نکند مسئول است، اگر انسان خودش را در جایی قرار بدهد که مظنّهٔ برای هلاکت است، مسئول است، باید کنار برود، باید دوری کند.

چرا انسان باید حیوانی را که احتمال ضرر می‌دهد ازبین ببرد؟ چون باعث هلاکت او است. شما اگر دارید در بیابان راه می‌روید و می‌بینید که ماری در بیابان می‌رود، حق ندارید او را بکشید، بیابان است و حیوان دارد برای خودش می‌رود. ولی اگر همین مار در منزل و در اطاق آمد، می‌گویند واجب است که او را بکشید چون باعث هلاکت می‌شود. اگر همین مار در باغ آمد باید او را بکشید چون باعث هلاکت می‌شود، اینجا واجب است ولی در آنجا نهی شده است، چرا؟ چون در آنجا کاری به شما ندارد، دارد زندگی خودش را می‌کند، از مجرای تکوین و مرامی که برای او ترسیم شده، تخطّی نکرده است، تخطّی در آنجایی است که از لانه بیرون بیاید و وارد در شهر بشود و در خیابان و در خانه بیاید، اینجا که آمد در اینجا تخطّی کرده و در اینجا باید او را ازبین برد، ولی اگر نه، در جای خودش است، فرض کنید که در کوه است، حقّ ندارید که او را بکشید، حق ندارید، حیوانی است که خدا برای او زندگی قرار داده، عمری قرار داده، برای او مسیری قرار داده، مرامی قرار داده و انسان نمی‌تواند آن را ازبین ببرد.

و همین‌طور این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمّی است که در مسائل اجتماعی، این قضیّه برای انسان

---

[1] ***مثنوی معنوی*** (میرخانی)، دفتر چهارم، ص ۲۲۵:

زهر مار آن مار را باشد حیات *** نسبتش با آدمی باشد ممات

خیلی پیش می‌آید که همان‌طوری‌که عرض کردم إن‌شاءالله در جای خودش بنده به این مسائل می‌پردازم. مسائل، مسائل بسیار دقیقی است که دیدگاه اهل معرفت و توحید را که همان منطبق با دیدگاه شرع و تکلیف است، کاملاً روشن می‌کند که هر چیزی در جای خودش نیکو است و اگر از جای خودش به جای دیگر حرکت کند و انتقال پیدا کند، آن موقع مسئله و تکلیف دیگری پیدا می‌کند.

فلذا من به آن شخص گفتم که نه، اشتباه است، در دیدگاه ولیّ‌خدا رائحهٔ گل، رائحهٔ گل است و روایح غیرمناسب، آن روائح، روائح نامناسب است و ناپسند است.

سیرهٔ مستمرهٔ اولیای الهی در استفاده از عطرهای طبیعی

و خب غیر از این، ما این را مشاهده می‌کردیم. مگر بالاتر از دیدن، دلیل دیگری هم هست؟! مرحوم آقا، بزرگان، اولیاء، اینها از بوی گل خوششان می‌آمد و از بوی بد، بدشان می‌آمد، مثل ما، نه‌اینکه بگویند: چون این از ناحیهٔ خدا است پس بگذار باشد! نه، اتفّاقاً ایشان خیلی هم حسّاس‌تر بودند و بهترین عطرها را انتخاب می‌کردند و بهترین [گل‌ها و... را انتخاب می‌کردند.] مرحوم آقای حدّاد هم همین‌طور بودند ولی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ در این زمینه و در رعایت این مسئله و حسن سلیقه و در انتخاب بین روائح و... خیلی عجیب بودند! همیشه عطرهای بسیار خوش‌بو و طبیعی را استفاده می‌کردند نه از این عطرهای مصنوعی، ایشان اصلاً این عطرهای مصنوعی و... را استعمال نمی‌کردند. عطرهایی که استعمال می‌کردند مشك بود، عنبر بود، گل یاس بود، رازقی بود، عطر اصلی ایشان همین عطر گل محمّدی بود که همین عطر کاشان است و هر کسی که ایشان را می‌دید، اصلاً تعجّب می‌کرد! وقتی که ایشان از يك جا رد می‌شدند، از کوچه‌ای که رد می‌شدند مسیحی‌ها و... هم بودند، در همان زمان سابق، من می‌شنیدم که افرادی که پشت سر هستند می‌گفتند: «این آقا عجب بوی خوبی دارد!» و ایشان اصلاً حرکتشان، لباسشان و... برای همه مشهود بود و خب باید هم این‌طور باشد. يك سوم مصارف رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مربوط به عطر بود[1] آخر این که پیغمبر ما است.

واقعاً عجیب است که انسان می‌بیند بعضی‌ها اصلاً مغزشان را ازدست دادند! افکار و مسائلی را مطرح می‌کنند که [اصلاً صحیح نیست.] بابا اگر به آن اولیاء ایراد می‌گیری این که دیگر پیغمبر ما است و اسوهٔ ما است و کسی است که باید نسبت به او تأسّی کرد.

بنابراین اینکه مطرح می‌کنند که انسان اگر می‌خواهد به آن‌طرف (آخرت و مسائل معنوی) توجّه کند، اگر می‌خواهد راه خدا را برود، اگر می‌خواهد از دنیا بگذرد، این باید از نعمت‌های الهی صرف‌نظر کند، این غلط محض، محض، محض است.

می‌گویند: انسان نباید میوهٔ مطلوب و مورد توجه را بخورد! انسان باید فرض کنید که میوهٔ کرمو و این‌قدر و این اندازه را بخورد تااینکه بتواند در این مسیر حرکت کند! از روائح طیب و... نباید استفاده بشود! این [طرز فکر] خیلی احمقانه است.

البتّه راجع به این قضیّه قبلاً صحبت کردم ولی اینکه می‌بینید من الآن دارم بیشتر توضیح می‌دهم و إن‌شاءالله در جلسهٔ بعد هم توضیح می‌دهم، این به‌خاطر این است که این مسئله‌ای است که به غلط در خیلی از اذهان جا افتاده و واقع شده که طی این مسیر، مساوی با این‌گونه تصرّفات است. این غلط است.

البته خب در این زمینه مطالب دیگری هم هست، روشی که از بزرگان در بعضی از موارد دیگر به‌عنوان دلیل و شاهد آورده می‌شود که ممکن است با این قضیه مخالفت داشته باشد، حالا رفع این تضادّی که مشاهده می‌شود (اگر تضادی باشد) و...، اینها دیگر إن شاءالله اگر خدا توفیق بدهد برای

---

[1] رجوع شود به ***الكافي***، ج ۶، ص ۵۱۲.

مجلس آینده.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد